من فرود آورد و گفت والله که یک لفظ از آن کتب بر حفظ من نماند و خدای تعالی همه
مسایل آنها بر خاطر من فراموش کرد لیکن سینه مرا از علم لدنی مملو ساخته از پیش
وی برخاستم زبان بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق **شیخ**
ابو عمرو صریفینی قدس الله سره وی گفته که در بدایت کار من آن بود که شبی
در صریفین می گذرید یکی می گفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه وفضل علیهم
محمدا صلی الله علیه وسلم و دیگری می گفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله
ورسوله و دیگری می گفت یا اهل الغفلة عن مولاکم توبوا الی ربکم کریم یعطی الجزیل
ویغفر الذنب العظیم چون من اولا دیده و شنیده بخود شده چون با خود آمده
دوستی دنیا و آنچه در دنیاست تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد بلخدای
تعالی عهد کردم که تسلیم شیخی کنم که مرا بخدای تعالی ره نمایی کند و روان شدم
و نمی دانستم که کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت و وقار مرا پیش آمد و گفت
السلام علیک یا عثمان جواب سلام وی باز دادم و سوگند بروی دادم که تو کیستی
که نام مرا دانستی که من ترا هرگز ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم
گفت یا ابو العباس روش مردی را در صریفین جذبه رسیده است و قبول یافته
و از بالای هفت آسمان ویرا ندا آمده که مرحبا بک یا عبدی و با خدای عهد کرده است
که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی و ویرا پیش من آرد پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر
سید العارفین وقبلة الواقفین فی هذا الوقت فعلیک بملازمة خدمته وتعظیم حرمته

سبح صار رمله وسکون یا وقت صاد
وکسر فا رسکون یا رشاه وکسر زاء
یعنی با کاکه نزدیک اوست گنجها بسیار چیزی رفته
سینه دستند از مرتبه علم یقین تکبیر بقدر آدمی که
مطابق علم و حکمت است
یعنی هر چه در دار دنیاست باطل و بی فایده است
مگر آنکه و خدای و رسول خدای بوده باشد
یا اهل الغفلة یعنی آنانی که غافلید از مولی
خود برخیزید از خواب غفلت متوجه
شوید بحرکت معنوی بجناب پروردگار
خویش آن پروردگار که کریم است می بخشد
بسیار و می آمرزد گناه عظیم

یعنی ای عثمان عبد القادر مهتر عارفانست
و قبله و مقتدای آنجماعتی است که از جانب
حق آمده اند و با هر خوی مردمی او میخواهد
و تو با او ملازمت و خدمت وی و تعظیم حرمت
دایم وی

من بخود حاضر نشدم مگر خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد و تا
ندیدم تا مدت هفت سال پیش شیخ عبد القادر آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه
الیه بالسنة الطیر وجمع له کثیرا من الخیرات عثمان زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی
بدهد نام وی عبد الغنی ابن نقطه که مرتبه وی بلندتر باشد از بسیاری از اولیای
خدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملائکه بعد از آن طایفه بر سر من نهاد که خوشی خنکی
او بدماغ من رسید و از دماغ بدل ملکوتی بر من کشف گشت شنیدم و دیدم از عالم
و آنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی میگویند باختلاف لغات و انواع تقدیس
نزدیک بود که عقل من زایل شود شیخ پاره پنبه در دست داشت بر من زد عقل من
بر قرار بماند بعد از آن مرا چند بار در خلوت نشاندند والله که مرا هیچ امری ظاهری
و باطنی واقع نشد که پیش از آنکه من بگویم با من بگفت و بهیچ حال و مقام نرسیدم
که پیش از آنکه بآن برسم با من نگفت و مرا از چیزهای خبر داد که از اخبار اولیای حال
واقع شد و میان خرقه پوشیدن من و از وی خرقه پوشیدن این نقطه از من بیست و
پنج سال زمان شد و این نقطه چنان بود که فرموده بود یکی از علما که بدیه پیش شیخ
عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و با خود کتابی از علوم فلاسفه همراه
داشتم شیخ بی آنکه در آن کتاب نظر کند یا از من پرسد که آن چه کتابست گفت یا فلان
بئس الرفیق کتابک هذا برخیز و آنرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن
کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود بر ندارم از ترس شیخ و نفس من بشنیدن وی

یعنی خود بدا کتاب تو که رفیق تست
ایکتاب

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)